

در این شماره:

ویروس «کورش بزرگ»

فیلم دولت آزاد جونز

لنین و امپریالیسم

به مناسبت ۱۶ آذر، جنبش دانشجویی و وظایف آن

آتش • شماره ۶۱ • آذر ۱۳۹۵

email: atash1917@gmail.com

آتش

سرسختی

از آمریکا تا ایران

انقلاب

راه چاره است



روز ۸ نوامبر (۱۸ آبان) هنوز خبر انتخاب دونالد ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا به همه جا مخابره نشده بود که امواج بلند مبارزه و مقاومت علیه این فاشیست تمام عیار، سرتاسر آمریکا را فرا گرفت. دهها هزار زن و مرد، پیر و جوان، سیاه و لاتین، دانش آموز و دانشجو به خیابان ریختند و خشم و انزجارشان را به این انتخاب نشان دادند. این نخستین بار در تاریخ انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا است که مردم نتیجه را نه تنها نمی پذیرند بلکه علیه آن دست به مبارزه می زنند. همزمان حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آرسی پی) در فراخوانی بسیار مهم با عنوان: «به نام بشریت، تن به یک آمریکای فاشیست نخواهیم داد»^۱ از مردم خواست که برخیزند، به خیابانها بیایند، توقف نکنند، سازش نکنند، خود را منطبق بر وضعیت نکنند، با سیستم همکاری نکنند و با یکدیگر متحد شده و مقاومت را سازمان دهند. این مقاومت و مبارزه شورانگیز و عالی است.

در ایران به دلایل و با انگیزه‌های متفاوت تعداد زیادی از مردم کارزارهای انتخاباتی در آمریکا را دنبال کرده و در موردش نظر می‌دادند. به واقع هر آن کسی که مقداری حس عدالت و بشردوستی در او وجود داشت از این‌که این «مردک پلید» انتخاب شد، کفری و آزرده شد. البته روشنفکران سازشکار و بزدلی هم هستند که برای معترضین و مردمی که در خیابان‌های آمریکا علیه ترامپ و فاشیسم مبارزه می‌کنند نسخه‌های از تاریخ مصرف افتاده، پیچیده و می‌گویند: «تقصیر» خودشان است

که نرفتند رای بدهند و «انتخاب» کنند و نتیجتاً جاده برای ترامپ باز شد! و از هم اکنون برای انتخابات سال آتی ریاست جمهوری و ضرورت شرکت فعال در آن زمینه‌سازی می‌کنند تا به قول خودشان مانع از روند «ترامپیزاسیون» در ایران بشوند. مقصودشان هم از «ترامپیزاسیون» عبارت است از: پوپولیسم، نظامی‌گری، تفرقه افکنی‌های «قومی» و مذهبی، تعصب ورزی و تهدید و تشدید روند سرکوب نهادهای مدنی و حقوق بشری و غیره (بی بی سی - مرتضی کاظمیان).

به این تحلیل که قصدشان مانند همیشه ایجاد سازش طبقاتی میان

توده‌های مردم و مرتجعین حاکم است نباید گوش کرد. واقعیت جامعه ایران این است که «ترامپیزاسیون» از زمان روی کار آمدن جمهوری اسلامی به صورت «خمینیسیم» با روابط سیاسی و اجتماعی ضدبشری، بنیادگرایی دینی، تحقیر زنان، سرکوب اقلیت‌های ملی و مذهبی و ایدئولوژی «ملت شماره ۱ فارس. مذهب شماره ۱ شیعه» بر این جامعه حکمفرمایی کرده است.

اما برپایی امواج مبارزه برای بسیاری از مردم به ویژه جوانان یادآور روزهای پس از انتخابات سال ۸۸ و خیزش آن سال است. آن‌ها از مبارزات مردم در آمریکا خوشحالند و وجوه مشترک

ادامه در صفحه‌ی بعد

از آمریکا تا ایران...

تبدیل کردن توده ها به سپاهی لشکر خود داشت. نتیجتاً از درون آن خیزش قطب بندی مساعدی با مرز تمایز نسبتاً روشن میان مردم و ارتجاع شکل نگرفت و این خود عامل عینی مهمی در فروکش خیزش ۸۸ و دامن زدن به یاس و نومیدی و انفعال بسیاری از فعالین درون آن بود. در مبارزات جاری مردم در آمریکا علیه انتخاب ترامپ، حداقل فعلاً، در یک طرف برنده و بازنده انتخابات قرار دارند (یعنی هیئت حاکمه آمریکا) و در طرف دیگر توده های مردم و روشنفکران مترقی. جناح شکست خورده در این انتخابات (دمکرات ها) به مردم هشدار می دهند که انتخابات تمام شد و اگر از نتایج آن ناراضی اند می توانند ۴ سال صبر کنند و یکی دیگر را انتخاب کنند. اوپاما در کنفرانس مطبوعاتی پس از انتخابات دو نکته را طرح کرد: یکم اینکه او قدرت و پرستیژی خود و حزبش را برای انتقال قدرت به رئیس جمهور جدید به کار خواهد برد؛ و دوم بر یک حقیقت عمیق تأکید گذاشت و اعلام کرد: ما همه اعضای «یک تیم» هستیم. این وضعیت (که در راس جنبش مردم جناحی از حاکمیت قرار ندارد)، منجر به شکل گیری پولاریزاسیون (قطب بندی) و صف آرایی ای شده که زمینه را برای فعالیت آگاه گرانه انقلابیون کمونیست و ساختن یک جنبش برای انقلاب در میان توده هایی که بیشتر از همه نیاز به تغییرات اساسی دارند، مساعدتر می کند. هرچند که بی شک مرتجعین تلاش خواهند کرد تا به این طریق و آن طریق کنترل خود را بر این مبارزات اعمال کنند و خشم مردم را با شمشیر دوگانه سرکوب و فریب، خاموش کنند.

۲ - تفاوت اساسی دیگر در این است که در آمریکا یک حزب کمونیست انقلابی وجود دارد که نه تنها در چنین اوضاعی غافلگیر نشد بلکه از سال ها قبل بر پایه مشاهده و سنتز صحیح و علمی از تضادهای پایه ای جهان، درون جامعه آمریکا و تضادهای تاریخ حل نشده درون هیئت حاکمه آمریکا، عروج فاشیسم و چنین صف آرایی را تحلیل کرده و برای چنین دورانی که مشروعیت حکومت از هم می پاشد تدارک سیاسی ایدئولوژیک دیده و توده های مردم را بر اساس گسل های بزرگ درون جامعه به خصوص ستم بر سیاهان، آگاه و متشکل می کرده است. وجود چنین حزبی کمونیست در این که از درون این مبارزات و بحران سیاسی جامعه آمریکا چه چیزی بیرون بیاید و چطور به جهش های بیشتر در مبارزه برای

سرنگون کردن کل نظام سرمایه داری امپریالیستی در آمریکا منجر شود، تعیین کننده است.

انتخاب عنصر فاشیست و فرومایه ای چون ترامپ به ریاست بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان و این که وی ده ها میلیون رای آورد علاوه بر این که عمق منجلاب جامعه آمریکا را نشان می دهد به دو باور غیرعلمی نیز ضربه محکمی زد:

اول: این واقعیت که اکثریت کسانی که به ترامپ و برنامه های تبه کارانه اش رای دادند کارگران سفید پوست بودند ضربه ای است بر نگرش های نادرستی که در جهان و در میان بسیاری از فعالین کارگری در ایران وجود دارد. نگرشی غیرعلمی که مدعی است کارگران به صرف کارگر بودن، منافع طبقاتی خود را تشخیص می دهند و راه درست را پی می گیرند. اما این واقعیت ندارد. طبقه کارگر به صرف کارگر بودن نمی تواند بفهمد که برای جانوری مانند ترامپ پیشیزی هم مهم نیست که او شغل دارد یا ندارد و هرگز نمی تواند «شغل های از دست رفته» را برای او پس بیاورد چون منافع طبقه حاکم، حکم می کند که کارگران بیکار شوند و یا امنیت شغلی نداشته باشند. به صرف کارگر بودن نمی تواند درک کند که ترامپ یک نژاد پرست و تاریک اندیش است و علم و دانش را به سخره گرفته و فاکت های واقعی در مورد گرمایش زمین را انکار می کند. به صرف کارگر بودن نخواهد فهمید که ترامپ زن را موضوع آزار جنسی، کالایی برای بهره جویی مرد می داند و مروج فرهنگ تجاوز به زن است. نه کارگران و نه هیچ قشر ستمدیده دیگری را نباید جسمیت بخشید. در میان زنانی که در انتخابات شرکت کردند ۴۲ درصدشان به کسی رای دادند که زن سبزیترین رئیس جمهور تاریخ آمریکاست. از میان مهاجرین لاتین ۲۹ درصد به کسی رای دادند که کریه ترین حرف ها را در مورد مهاجرین به زبان آورده و اعلام کرده میان آمریکا و مکزیک دیوار می کشد و مهاجرین غیرقانونی را به غل و زنجیر خواهد کشید. زمانی که هیتلر در آلمان به قدرت رسید چندین میلیون زن (کارگر و غیرکارگر) را در تشکیلات زنان حزب نازی با شعار «فرزند، آشپزخانه، کلیسا» متشکل و همدست سیاست های زن ستیزانه بورژوازی امپریالیستی آلمان کرد. همین واقعیت را در زمان به روی کار آمدن جمهوری اسلامی مشاهده می کنیم. وقتی خمینی به قدرت رسید اول از همه زنان را مورد حمله قرار داد ولی لشگری از زنان را در خدمت این رژیم ضد زن بسیج کرد. از زحمتکش تا روشنفکر. نتیجه این که اگر توده های تحت

استثمار و ستم آگاه نشوند و توسط کمونیست های انقلابی رهبری نشوند، بی شک پشت دشمنان خود و کل بشریت صف خواهند کشید.

دوم: از فعالان سیاسی عرصه های مختلف فعالیت و روشنفکران مترقی زیاد می شنویم که علت بسیاری معضلات جامعه ایران (اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) را تاریخا به نبود دمکراسی و نهادهای دمکراتیک که از حقوق اولیه مردم دفاع کنند و در برابر اقدامات مستبدانه حکومت بایستند، تحلیل می کنند. اما می بینیم که شکل «دمکراسی بورژوازی» قادر نیست مانع سر بلند کردن و به قدرت رسیدن نیروهایی شود که هر گونه حقوق دموکراتیک سنتی منعقد توسط سیستم خود را نیز می تواند ملغی کند. ترامپ از طریق فرآیند انتخابات به عنوان کاندیدای موجه این سیستم غسل تعمید یافت و رئیس جمهور شد. هیتلر نیز از طریق پروسه های دمکراتیک مانند انتخابات به قدرت رسید و به رغم ادعاهای کوتاه بینانه خرده بورژوازی، به صورت فردی عمل نمی کرد بلکه رهبر تیمی از بورژوازی امپریالیستی بود و اعمال ضدبشری اش را از طریق نهادهای دولتی و «حاکمیت قانون» پیش می برد. اوپاما اعلام کرد «با ترامپ اختلاف نظر دارم اما دمکراسی در آمریکا بزرگ تر از نظرات یک نفر است». آنجلا مرکل صدر اعظم آلمان در اولین واکنش به انتخاب ترامپ سخنرانی اش را با «احترام به ارزش های دمکراتیک مشترک میان آلمان و آمریکا، آغاز کرد. دمکراسی و فاشیسم دو شکل حکومتی هستند که نظام سیاسی بورژوازی در عصر سرمایه داری امپریالیستی اتخاذ می کند. امروزه طبقه بورژوازی آمریکا در برابر تضادها و چالش های عظیم داخلی و جهانی به این رویکرد فاشیستی روی آورده است. بدیل مقابل آن بازگشت به وضعیت سابق نیست. بدیل این اوضاع، انقلاب و سوسیالیسم با هدف نهایی استقرار کمونیسم در سراسر جهان است. این راه حلی است منطبق بر خواست و نیاز چند میلیارد انسان روی کره زمین و خود کره زمین.

این تجربه ها باید درس عبرتی باشد برای آنانی که توهم دمکراسی امپریالیستی مغز استخوان شان را هم دریده است. به قول رفیق باب آوکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا: «دموکراسی تحت این سیستم نه فقط یک فریب و حقه بلکه بدتر از آن است چون این توهم را تولید می کند که گویا "آزاده ی مردم" توسط آن بیان می شود، در حالی که مردم را درگیر "موجه" کردن حاکمیت یک طبقه ی

درنده و جنایتکار سرمایه داری - امپریالیستی می کند. این طبقه کاملاً بر فرآیند انتخاباتی و تصمیم گیری سیاسی سلطه دارد و حاکمیت آن در واقع یک دیکتاتوری است و این دیکتاتوری را اساساً با تکیه بر نیروی سرکوب و خشونت پیش می برد.»

انتخاب ترامپ نشان از اوضاع بسیار خطرناک و هم زمان بسیار مساعد دارد. امپریالیسم آمریکا دستخوش از هم گسیختگی شدیدی شده است و هرچند انتخابات «تمام» شد اما اختلافات درون هیئت حاکمه آمریکا بی سابقه است و این سیستم را با چالش های جدی روبه رو و درگیر بحران کرده است. بحران سیاسی در آمریکا این بزرگترین قدرت امپریالیستی که پنجه هایش بر هر گوشه جهان فرو رفته، در منطقه و در حکومت های منطقه (از جمله جمهوری اسلامی) تأثیرات عمیق خواهد گذاشت و تضادهایی که پیشاپیش حاد و در هم تنیده است، چند برابر تشدید خواهد شد.

این اوضاع پتانسیل گشایش ها و فرصت های بزرگ برای مبارزه مردم و ایجاد یک جهان و یک دولت بنیاداً متفاوت و جدید در بر دارد. جامعه ای که راه را برای محو کلیه شکل های حاکمیت سرکوبگرانه و ستم گرانه و روابط سلطه و استثمار در سراسر جهان باز کرده و آن را متحقق خواهد کرد. در این شرایط ما کمونیست ها باید کمونیسم رهایی بخش را به افق و جنبش سیاسی توده های مردم در ایران و منطقه تبدیل کنیم و قطب قدرتمندی حول این افق و برای سرنگونی نظم ارتجاعی در ایران و منطقه به وجود بیاوریم. این گونه است که می توانیم به یاری جنبشی که امروز در آمریکا سر بلند کرده برویم و تأثیر مثبت بگذاریم که تقویت کننده نیروی انقلابی کمونیستی باشد و برعکس این جنبش می تواند با گرفتن سمت انقلابی تأثیرات تعیین کننده بر اوضاع جهان، منطقه و ایران نیز بگذارد. ■

«آتش»

پانوشته ها:

۱. متن این بیانیه را در سایت

www.cpiiml.com بخوانید.

۲. جسمیت بخشیدن یعنی منافع تاریخی- جهانی یک طبقه را به خصوصیات و مواضع یا خواست های یک گروه از اعضای آن طبقه نسبت دادن. منافع تاریخی - جهانی پرولتاریا به مثابه یک طبقه مترادف با منافع یا مواضع این یا آن بخش از پرولتاریا نیست.

۳. در زبان آلمانی این سه واژه با حرف «K» نوشته می شود که به «K۳» هیتلر و حزب او برای زنان معروف شد.

جنبش دانشجویی و وظایف آن

اهمیت شانزدهم آذر مربوط به ضرورتی است که در مقابل جامعه ما بوده است و هنوز پاسخ نگرفته است: این جامعه باید زیر و رو شده و نظام اجتماعی بنیاداً نوینی جای آن را بگیرد که بر سر راه خود هر شکل از ستم و استثمار را محو می کند و به زباله دانی تاریخ پرتاب می کند.

وقتی به طور جدی به این ضرورت فکر کنیم متوجه می شویم دانشجویان و به طور کلی، زندگی و حیات سیاسی و ایدئولوژیک در دانشگاه ها چه نقش

کننده بر افکار مردم بگذارند و به میان آن ها که در تحتانی ترین طبقه جهنم طبقاتی این جامعه زندگی می کنند و ذره ذره می میرند رفته و آنان را با افکار انقلابی کمونیستی و تنها راه نجات آنان و کل بشریت آشنا کنند.

دانشجویان نقش مهمی در شکافتن پرده های تاریک اندیشی دینی و دروغ های حاکمین داشته اند. اما امروزه اکثریت دانشجویان برده دروغ های حکام هستند و خود موعظه گر آن شده اند که «هیچ راهی

دانشگاه ها را از بسیجی و عمال خود پر کند. به همین جهت تلاش می کند دانشجویان را زیر فشارهای مالی قرار دهد که مانند کارگران، وقت فکر کردن نداشته باشند چه برسد فعالیت سیاسی.

به خاطر اکثریت مردم ایران و خاورمیانه و جهان باید این وضعیت را در دانشگاه های ایران به هم زد.

حرکت دانشجویی باید از حصارهای تنگ کنونی در بیاید و تبدیل به جنبش موثر سیاسی در جامعه بشود. یعنی قدرت سیاسی حاکم را به چالش بگیرد. به جنگ های ارتجاعی که حکومت در منطقه راه انداخته و تحت پوشش گسترش دین یا «حفظ امنیت شهروند ایرانی» به عراق و سوریه تجاوز می کند، اعتراض



جامعه مشغولند، برای کل جامعه افشا می کند. دانشجوی، باید معضل رشد حریق وار بیکاری را تحلیل کند و ریشه هایش را درک کند و به مردم بفهماند. مبارزه علیه پولی کردن دانشگاه ها یا افزایش شهریه و هزینه دانشجوی بسیار عادلانه و به جا است و باید پیش برود اما دانشجو نمی تواند مشغول خودش و مسایل خودش باشد. این مسایل هر چقدر هم مهم باشند، بخشی از کارکرد یک سیستم ستم و استثمار هستند. اصلاً نباید این طور فکر کرد که خوب اول «علیه پولی شدن تحصیل» مبارزه می کنیم بعد به مسایل بزرگی که پولی شدن بخشی از آن است فکر می کنیم. باید به سیر قهقرایبی دانشگاه پایان داد و آن را به قلب تپنده اعتراض و شورش مردم علیه حکومت تبدیل کرد. جهان دستخوش تغییرات بزرگ است. در بی خبری از تلاطمات جهان، بی اعتنائی به این که هر سال ده ها هزار نفر در جنگ ها و هنگام مهاجرت در آب ها تلف می شوند، سوختن چشمان از ریزگردها و سربی که از آسمان می بارد و سوال نکردن این که با کره زمین چه کرده اند که حتا اکسیژن را هم فقط آن عده می توانند و حق تنفس آن را دارند که «پول» دارند و... اگر دانشجویان همه این ها نتیجه نگیرد و در راه مبارزه علیه این دهشت ها قدم نگذارد، پس چه دانشی اندوخته است؟

«آتش»

عظیمی در این رابطه دارد. دانشجویان همواره کاتالیزوری در تغییر انقلابی جامعه بوده اند. نسل دانشجویانی که شانزدهم آذر را آفریدند، دید وسیعی داشتند. به کل جامعه و جهان فکر می کردند. دانشجویان درگیر در جنبش دانشجویی، منافع دانشجویان را با منافع درازمدت اکثریت زحمتکش کشور و ستمدیدگان معنا می کردند.

هنگامی که دانشجویان با افکار تازه و ساختارشکن کمونیستی پا به میدان می گذارند می توانند بر همه روشنفکران جامعه تاثیر بگذارند و آنان را به سمت گیری با قشرهای تحت ستم و استثمار از کارگران و زنان تا خلق های ملت های تحت ستم جلب کنند و می توانند به طور تصاعدی تاثیرات مثبت و دگرگون

نیست» و «هیچ تغییری نمی توان به وجود آورد» و دروغ های حکام را در مورد تاریخ کمونیسم و انقلاب های کمونیستی می بلعند و تکرار می کنند.

در نتیجه بهترین صفت و خصوصیت دانشجویان که درک علل جنایت ها و ستم ها و مصیبت های جهان امروز و چاره جویی برای آن است، اسیر در منطق و حصارهای فکری که جمهوری اسلامی درست می کند مانده است. برای همین است که در مقابل جنگ بیرحمانه و جنایتکارانه ای که در عراق و سوریه جاری است و جمهوری اسلامی بخشی از این جنایت علیه بشریت است، دانشگاه ها ساکت اند.

برای جمهوری اسلامی مسخ کردن دانشجویان و زندگی سیاسی در دانشگاه ها یک سیاست استراتژیک است. به همین جهت تلاش می کند

کند. در مقابل ترویج خرافه و مذهب بایستد و در عوض، دانشگاه را تبدیل به سنگر ترویج افکار علمی کند. هنگامی که از درد و رنج محرومیت از تحصیل می گوید، به خاطر خود و بارانش بیاورد که محرومترین محرومان از تحصیل و کسب دانش، مهاجرین افغانستانی هستند که فرزندان شان در بی سوادی بالغ می شوند. دانشجو باید با این واقعیت روبه رو شود که آزار جنسی دختران دانشجو بخشی از فضای دانشگاه شده است و علیه آن حرکت اعتراضی و افشاگری راه بیندازد. دانشجوی پیشرو یعنی کسی که از هم اکنون، عمق دروغ و فریب های انتخاباتی باندهای فاسد مافیایی جمهوری اسلامی را که شبانه روز و دست در دست هم شیره جان مردم را می کشند و به غارت دسترنج آنان و ایلغار ثروت های

شما را به همکاری دعوت می کنیم:
با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه های مناسب کمک کنید.

email:
atash1917@yahoo.com
weblog:
n-atash.blogspot.com

ویروس «کوروش بزرگ»



قاسم سلیمانی داره که یه ارتش همه جا/ اینجا ایرانه احمق، بوی خون میده خاکش/ اینجا سپاه کوروشه نه گروهک داعش/ قسم به خلیج پارس اسمتو از دم میبریم/ کنار قبر کورش همه رو گردن میزنیم».

در موج جدید کورش‌پرستی و باستان‌گرایی ما با کورشی روبه‌رو هستیم که برای شیفتگانش اصلا مهم نیست تصویر واقعی او در تاریخ چه بوده است. از این رو انبوهی از جملات قصار از اشعار هایکوی ژاپنی تا گفته های ژان پل سارتر و اریش فروم و منولوگ‌های سینمایی از زبان «کوروش بزرگ» و با رنگ و لعاب «ایرانی آریایی» در تلگرام، فیس‌بوک و توئیتر ایرانی دست به دست می‌شود و لایک و صلوات انباشت می‌کند! به راستی که تقدیس و تکثیر چنین حجمی از جهل و جفنگیات، ترسناک است. برای ذوب‌شدگان در عشق «کوروش بزرگ»، ویرانه‌های پاسارگاد و تخت جمشید نقش کعبه و قبرستان بقیع را بازی می‌کنند و همه چیز برای جور کردن یک فقره دیگر از غرور کاذب و توهم خودبزرگ‌بینی و بیراهه فراهم‌شده‌است. یاوه‌ها و خزعبلات این واپس‌گرایی و مذهب «ایرانی آریایی» جدید قرار است به مردمی حس «شکوه و عظمت» را بدهد که در سخت‌ترین شرایط فقر و فشار اقتصادی و سرکوب و خفقان سیاسی، شبانه‌روزشان به حسرت و تاریکی آغشته شده‌است. لشکر جوانان بی‌آینده و بدون شغلی که به جای درک این واقعیت که چگونه نظام بین‌المللی سرمایه‌داری از نیویورک تا آنکارا و از ریاض تا تهران بیکاری و فلاکت و جنگ را تولید کرده‌است، در گورستان تو خالی پاسارگاد، توهم «قدرت و رفاه» در سایه «تخمگان» و «نژادگانی» از «نسل کورش» را در سر می‌پروراند و شعار می‌دهند: «ما آریایی هستیم/ عرب نمی‌پرستیم» و یا «هر چه بلا است، از عربا است». آن هم در مجاورت مناطق عرب‌نشین که جز فقیرترین و محروم‌ترین نقاط ایران هستند و روشنفکران جوانش به جرم تشکیل انجمن‌های فرهنگی و ادبی اعدام می‌شوند. زنانی که به جای درک واقعیت روابط بین‌المللی که بدن و شخصیت زن را در سایه سود و انباشت سرمایه از قلب اروپا و آمریکا تا خاورمیانه و شمال آفریقا به عرصه تجاوز و تجارت زن‌ستیزان تبدیل کرده‌است، در بیابان پاسارگاد به دنبال قبر کاساندان یکی از چندین و چند همسر و سوگولی کورش می‌گردند. بعید است حتی یک نفر از آنان بداند که طبق قوانین زرتشتی ایران باستان، زنان در ایام دشتان

دولتی نیز پیدا کرد. این دولت مدرن و سلسله تازه تأسیس پهلوی ضمن انکار هویت تاریخی و فرهنگی ملل غیرفارس ساکن ایران و سرکوب آنها، نقشه هویت‌سازی ملی-باستانی بر اساس افسانه «نژاد آریایی» و دیگری ستیزی ضدعرب و ضدترک را به پیش بردند. این پروژه تا پیش از شهریور ۱۳۲۰ تحت تأثیر رشد گرایشات فاشیستی و نژادپرستانه در اروپا (به ویژه نازی‌های آلمان) بود و تا سقوط رژیم پهلوی ادامه یافت. افسانه غیر واقعی و غیر تاریخی «منشور حقوق بشر کورش» نیز محصول جعلیات و توهمات حکومتی دولت پهلوی در همین دوران بود.

ادامه در صفحه ی بعد

پاییز فصل هجوم انواع ویروس‌ها به جامعه است. ۷ آبان ۹۵ نشان داد که ویروس بالقوه خطرناک پرستش کورش هخامنشی چقدر همه‌گیر شده و فساد نژادپرستی «پان آریایی» در میان قشرهای مختلف گسترش پیدا کرده است. احتمالاً درصد ناچیزی از مومنان «کوروش بزرگ» در جریان هستند که دانسته‌های علم تاریخ از واقعیت زندگی او بیش از چند سطر نیست و مورخ یونانی گزنفون (۴۳۰-۳۴۵ ق م) بیش از یکصد سال پس از مرگ کورش، بر اساس رویدادهای زمانه خودش، یک تصویر افسانه‌ای از او در اثر داستان‌گونه‌اش کورش‌نامه (cyropaedia) خلق کرد. در اواخر دوره قاجار برخی از روشنفکران، تسلط اسلام بر ایران را علت عقب‌ماندگی جامعه و فرهنگ دانستند و بانی آن را حمله اعراب و سقوط ساسانیان. از این رو با رویکرد عرب‌ستیزانه به بافتن افسانه‌های دیگری از تاریخ هخامنشیان و دیگر سلسله‌های ایران پیش از اسلام پرداختند. با روی کار آمدن رضاخان و تشکیل دولت مدرن نیمه‌مستعمراتی در ایران، جعل تاریخ و افسانه‌پردازی در مورد «شکوه و عظمت» ایران باستان پشتوانه مالی و ایدئولوژیک

با شکست انقلاب ۵۷ و روی کار آمدن جمهوری اسلامی، اگر چه ستم ملی به عنوان یکی از ویژگی‌های دولت طبقاتی در ایران همچنان ادامه یافت، اما گفتمان ایدئولوژیک دولتی از باستان‌گرایی و آریائیسیم به اسلامیسیم و شیعه‌گرایی تغییر کرد و حداقل برای یک دهه کورش‌پرستی از تربیونهای رسمی دولتی تبلیغ نشد. اما گرایش به نمادها، اسامی و رویدادهای ایران باستان در میان بخشهایی از مردم خصوصاً خرده‌بوروازی شهری (که امروزه به

(عادت ماهانه) نجس قلمداد شده و اگر زن، کودک مرده‌ای به دنیا آورد، نخستین خوراکش شاش گاونر و خاکستر است و اگر آب نوشید باید ۴۰۰ تازیانه بخورد! (وندیداد، فرگرد پنجم، بند ۴۵ تا ۵۸ و فرگرد هفتم، بند ۷۰) فعالین سیاسی و صنفی جنبش کارگری و جنبش معلمان که به جای بردن علم کمونیسم و ایدئولوژی و اخلاقیات رهایی‌بخش کمونیستی به درون توده‌های مردم، در برهوت پاسارگاد سرگردان شده و دوش به دوش مبلغین نژادپرستی پان‌آریایی ایستادند. آیا فعالین جنبش کارگری و معلمان حاضر در شواف ارتجاعی ۷۰ آبان به قافله گم‌کرده راه مردم جمع شده در پاسارگاد گفتند که همچون ایران جمهوری اسلامی که تحصیل کودکان افغان ممنوع و طبق آمار دولتی در اثر فقر سه میلیون و دویست هزار کودک از تحصیل بازمانده‌اند، در جامعه طبقاتی ایران هخامنشی و ساسانی هم مردمان طبقات پائین و زحمت‌کشان و دهقانان از تحصیل محروم بودند و درصد کمی از جامعه امکان خواندن استوانه کذایی کورش را داشتند و اصلاً استوانه نه برای آنان و خطاب به آنان که برای خدای شاهان، روحانیون، اربابان و سپاهیان نوشته شده بود؟

«کورش بزرگ»، این «پدر» نژادپرستان پان‌ایرانیست و ناسیونالیست، کورش نئونازی‌های وطنی، کورش نفرت‌انگیز دیگری‌ستیزان ضدعرب و ضدبشر، این بت و گوساله سامری دین جدید نژادی-ملی را باید در هم کوبید و رسوا کرد. این کورش و قبرستان و گنبد و بارگاش نه یک شخصیت خنثی تاریخی و یک بنای تاریخی قدیمی، بلکه نماد آیین ارتجاعی و واپس‌گرایی است که رو به گذشته، به توهم، به خرافه، به نژادپرستی و دیگری‌ستیزی و سلطه‌طلبی و بی‌راهه‌ها دارد.

ویروس «کورش بزرگ» و بی‌راهه‌های کورش‌پرستان، بازگشت به گذشته است. به رهایی بشریت فکر کنیم، به آینده، به کمونیسم و به فردا. ■

سیامک صبوری



فیلمی درباره‌ی تاریخ برده‌داری در آمریکا دولت آزاد جونز (Free State of Jones)

مامورین مالیاتی دولت که محصول آن‌ها را برای جنگ مصادره می‌کنند، بایستند. نیوتون تحت تعقیب قرار می‌گیرد. به کمک افرادی که برای نجات جان برده‌ها آن‌ها را مخفیانه به شمال می‌فرستادند در مردابی مخفی می‌شود. در آن جا یک دسته‌ی مسلح از سیاهان تشکیل می‌دهد و با پیوستن هر چه بیشتر زارعین سفید جان به لب رسیده، این دسته مسلح که مرکب از زن و مرد، پیر و جوان است تبدیل به ارتش کوچکی می‌شود.

نیوتن فقط از «مرگ» فرار نکرده است. او این جنگ را «جنگ ثروتمندان می‌خواند و از آرمان‌های آن فاصله می‌گیرد و راهی دیگر در مقابل توده‌ها باز می‌کند. اکثر توده‌ها یا به جنگ تن داده‌اند و یا با فریب شعارهای «افتخار» و «غیرت» و شعارهای توخالی میهن پرستانه به خود دلداری می‌دهند.

نیوتن در جایی می‌گوید این جنگ، جنگ پنبه است. در واقع او با این جمله به محرک‌های زیربنایی جنگ اشاره می‌کند. آن زمان، دو نظام اقتصادی-اجتماعی در آمریکا حاکم بود: یکی در جنوب براساس کشاورزی و روابط تولیدی برده‌داری و دیگری در شمال براساس تولید صنعتی و روابط تولیدی سرمایه‌داری و کارمزدی. رابطه میان اقتصاد کشاورزی جنوب و صنایع شمال آمریکا از طریق صنایع نساجی انگلستان برقرار می‌شد. محصول پنبه‌ی جنوب مواد خام صنایع نساجی انگلستان و رشد سرمایه‌داری را

تامین می‌کرد و آمریکای شمالی واردکننده محصولات انگلستان بود. بدین ترتیب، سرمایه‌داران شمال نیز به طور غیر مستقیم از روابط برده‌داری در جنوب آمریکا بهره می‌بردند. تا اینکه، رشد قدرت اقتصادی و سیاسی جنوب برده‌دار و تشدید رقابت میان سرمایه‌داری شمال آمریکا با سرمایه‌داری انگلستان، شمال را بر آن داشت که قدرت ایالات جنوبی را

فیلم‌های تاریخی خوب، ذهنیت تاریخی به توده‌های مردم می‌دهند تا مسیر تاریخی شکل‌گیری وضعیت امروز را ببینند. فیلم دولت آزاد جونز Free State of Jones ساخته‌ی گری راس از آن جمله است. داستان فیلم، واقعی و روایت فصلی از جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) است. قیام سازمان یافته‌ی برده‌های سیاه و دهقانان فقیر سفید علیه ارتش برده‌دار جنوب، موفق به آزاد کردن قلمرویی در یکی از ایالات جنوبی می‌شود و چون توسط ارتش شمال (با فرماندهی ژنرال شرمن و تحت ریاست جمهوری آبراهام لینکلن) به رسمیت شناخته نمی‌شود، طی بیانیه‌ای که حکم قانون اساسی آن را دارد، قلمرو آزاد شده را «دولت آزاد جونز» اعلام می‌کند.^۱

نیوتن نایت (نوت) زارع فقیری از ایالت می‌سی‌سی‌پی آمریکا است که به عنوان پرستار به خدمت ارتش جنوب برده می‌شود. با بالا گرفتن جنگ و برای تامین نیازهای ارتش، دولت روی محصول کار زارعین کوچک دست می‌اندازد. مزارع بزرگ (پلانتاژها) با نیروی کار برده‌های سیاه پنبه می‌کارند و به انگلستان صادر می‌کنند. اما زارعین کوچک که ذرت می‌کارند و خوک پرورش می‌دهند، صاحب برده نیستند. مردان جوان این زارعین به زور سرنیزه به جبهه فرستاده می‌شوند اما پسران صاحبان پلانتاژها به ازای داشتن ۲۰ برده‌ی سیاه از سربازی معاف می‌شوند.

برادر کوچک تر نیوتن نیز به همین سبک به سربازی برده می‌شود و در همان روز اول کشته می‌شود. نیوتن جنازه‌ی او را به خانه می‌برد. مجازات فرار از جبهه، مرگ است. با این حال، نیوتن دیگر به جنگ باز نمی‌گردد و در «جونز» به زنان و کودکان خانوارهای کشاورز که مردانشان به جنگ برده شده‌اند، کمک می‌کند تا اسلحه به دست بگیرند و در مقابل

به شدت محدود کند، حاکمیت خود را بر کل آمریکا برقرار کند و کنترل بازار داخلی را در دست بگیرد. زمانیکه جنگ داخلی آمریکا در سال ۱۸۶۱ فرارسید، این دو نظام اجتماعی بر سر هر مسأله‌ی مهم اقتصادی در حال برخورد بودند. به طور مثال، دولت برای حمایت از صاحبان صنایع شمال، تعرفه‌های مالیاتی سنگین بر واردات محصولات صنایع انگلستان بست اما طبقه‌ی برده‌دار جنوب، مخالف این تعرفه‌های بالا و خواهان «تجارت آزاد» با تولیدکنندگان انگلستان بودند. آبراهام لینکلن مرتباً الغای برده‌داری و پیوستن سیاهان به ارتش شمال را به تاخیر می‌انداخت تا اینکه بر وی و طبقات حاکمه شمال معلوم شد بدون لغو برده‌داری و تبدیل برده‌ها به دهقانان آزاد (با وعده‌ی دادن ۴۰ آکر یا ۱۶ هکتار زمین و یک قاطر به هر خانوار برده) رسیدن به اهدافشان و مغلوب کردن ارتش جنوب ممکن نیست.

جنگ در سال ۱۸۶۵ با پیروزی شمال تمام شد. برده‌داری ملغی اعلام شد اما مردم سیاه هرگز آزاد نشدند. پس از خاتمه‌ی جنگ داخلی، دوران «بازسازی» آغاز شد. حق «چهل آکر زمین و یک قاطر» که از سوی لینکلن به برده‌ها وعده داده شده بود نیز پس گرفته شد زیرا برای اداره‌ی سودآور پلانتاژهای پنبه‌ی جنوب، نیاز به کار رعیت‌های نیمه برده بود. فیلم دولت آزاد جونز این شکست و تلخی در نیمه‌ی راه ماندن و لاجرم به عقب بازگشتن یک مبارزه‌ی انقلابی و رهایی‌بخش را خوب به تصویر می‌کشد. در واقع، فیلم با صحنه‌ی ای از جلسه‌ی یک محاکمه در سال ۱۹۲۰ گشوده می‌شود و به گذشته یعنی به ماجرای دولت آزاد جونز، فلاش بک می‌زند. در صندلی اتهام، نوه‌ی پسری نیوتن نشسته است. وی متهم است که با وجود داشتن یک هشتم خون سیاه در رگ‌هایش با یک زن سفید ازدواج کرده و به این ترتیب بر خلاف قوانین ایالات متحده آمریکا عمل کرده است. در آن زمان، سیاهان حق ورود به محله‌ها و مجامع سفیدان را نداشتند و حتی دستشویی‌ها و آب‌خوری‌های سیاهان و سفیدها جدا بود و این وضعیت تا دهه‌ی ۱۹۶۰ ادامه یافت. در همان دوران در روسیه در نتیجه‌ی انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ زنجیرهای ستم ملی درهم شکسته شده بود و همه‌ی ملل از



لنین و امپریالیسم

واقعیت کمونیسم چیست؟

مدار سرمایه‌ی کالایی در زمان مارکس بین المللی شده بود. مدار سرمایه پولی هم پیش از ظهور سرمایه داری امپریالیستی، بین المللی شده بود. طلا تبدیل به پول جهانی شده و عنصری ضروری در تسهیل تجارت جهانی بود. اما با ظهور امپریالیسم، خود مدار سرمایه‌ی تولیدی برای نخستین بار به نحو موثری بین المللی شد و پایه‌ی وحدت نوین سرمایه را در سطح جهانی فراهم کرد. جریان‌یابی سرمایه به خارج از کشورهای سرمایه داری جهش کرد و مطابق با قانون ارزش و سودآوری در سطح وسیع بین المللی سرمایه‌گذاری شد. نتیجتاً انتقال ارزش (و شکل‌گیری ارزش) بین المللی شد. با غلبه‌ی این مدار بین المللی شده‌ی سرمایه‌ی مولد شیوه‌های پیشین ادغام جهانی تغییر کرد و معاملات تجاری و پولی تابع **صدور سرمایه** شدند. تحول کلیدی که در آستانه‌ی قرن بیستم افتاد، صدور سرمایه یا سرمایه‌گذاری سرمایه‌به‌عنوان سرمایه در مقیاس جهانی بود. در واقع «روابط تولیدی» در چارچوب سیستم سرمایه داری تغییر بزرگی کرد.

در عصر امپریالیسم، روابط ساختاری نوینی ظاهر شد و به روند انباشت ناهنجاری‌های ویژه‌ای داد. ویژگی این ناهنجاری‌ها بخشی از وجود سرمایه داری و نتیجه‌ی سوخت و ساز بنیادین آن است و نه چیزی جدا از آن. تحت نظام امپریالیستی، انباشت به طور قطعی از طریق انحصار و مشخصاً تحت حاکمیت سرمایه مالی بین المللی که عامل کلیدی فعال‌کننده و تحریک‌کننده‌ی روند باز تولید سرمایه است، انجام می‌شود.

ادامه در صفحه‌ی بعد

خشونت بار به مرحله‌ای بالاتر بود. در آستانه‌ی قرن بیستم، سرمایه داری به سرعت کل جهان را به دام تضادهای سرمایه داری کشید و عناصر گوناگون اقتصاد جهانی وارد روابط جدیدی با یکدیگر شدند.

در قرن‌های هجدهم و نوزدهم، قبل از **رشد سرمایه داری به مرحله امپریالیسم**، با تعمیق و گسترش بیشتر روابط کالایی، یک بازار جهانی سرمایه داری تحت سلطه سرمایه صنعتی ایجاد شد و توسط رقابت آزاد به جلو رانده شد. الزامات بین‌المللی **سرمایه‌ی صنعتی**، مناطق عقب افتاده جهان را تحت انقیاد سرمایه کشید و باعث نفوذ روابط سرمایه داری در آنها شد. بخش بزرگ‌تری از تولیدات جهان به تولید کالایی در خدمت ضروریات سرمایه صنعتی در حال گسترش تبدیل شد. سرمایه‌داری خارجی در این مناطق به روابط ما قبل سرمایه داری (مانند، فئودالیسم) و رونب‌های این جوامع ضربه وارد آورد. در روابط استعماری میان کشورهای سرمایه داری اروپایی و آمریکا با کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین که در روابط و سطح ماقبل سرمایه داری عقب مانده بودند، تغییری رخ داد. یعنی داد و ستد نسبت به غصب ثروت و انتقال ثروت از آن کشورها به کشورهای سرمایه داری نقش عمده تری یافت. با این وجود، سرزمین‌های سرمایه داری و ما قبل سرمایه داری هنوز به صورت جوامع اساساً مجزا با یکدیگر روبرو می‌شدند. یعنی، تکامل هر یک توسط قوای محرکه درونی خودشان تعیین می‌شد و چارچوب بین المللی به طور درجه دوم و به مثابه شرط خارجی عمل می‌کرد.

تحلیل از سرمایه داری تکامل دهد، نمی‌توانستیم بفهمیم چرا سیستم سرمایه داری جهانی ذاتاً این فجایع را به بار می‌آورد و هرگز نمی‌تواند خود را «اصلاح کند» و تنها راه خلاص شدن از این فجایع سرنگون کردن این سیستم از طریق انقلاب پرولتری و جایگزین کردن این سیستم با سیستم اجتماعی عالی‌تر یعنی سوسیالیسم و در نهایت کمونیسم در سراسر جهان است.

چه واقعه و رخدادی لنین را بر آن داشت تا نگاهی دوباره به تحلیل مارکس در مورد سرمایه داری بکند و ضرورت تکامل کار مارکس را بفهمد؟ سال ۱۹۱۴ برای جنبش کمونیستی بین المللی سال فاجعه بود. زیرا، اکثریت احزاب کمونیست جهان (که در آن زمان عمدتاً در کشورهای اروپایی بودند) در جریان جنگ جهانی اول تبدیل به حامیان و همدستان دولت طبقه بورژوازی در کشورهای خود شدند. حزب بلشویک تحت رهبری لنین یکی از استثنائات بود. این واقعه‌ی تکان‌دهنده ضرورت تشریح ریشه‌های جنگ جهانی میان کشورهای سرمایه داری را به وجود آورد. این جنگ به وضوح بر سر کسب قلمرو نفوذ در جهان غیر سرمایه داری و تقسیم جهان بود. لنین در سال ۱۹۱۶ تحلیل خود را در کتاب «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» ارایه داد و نشان داد سرچشمه‌ی این جنگ مخرب و تبه کارانه، هیچ نیست مگر **شیوه تولید سرمایه داری** که تبدیل به یک سیستم جهانی شده است.

خطوط کلی سرمایه داری نوین قابل رویت بود: سرمایه داری در حال گذر

امسال صدمین سالگرد نگارش کتاب معروف لنین به نام «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» است.

کمونیست‌ها بدون درک تحلیل لنین از مرحله‌ی امپریالیستی سرمایه داری و با تکیه‌ی صرف به نقد مارکس از سرمایه داری در سیاست به «شوونیسم امپریالیستی» در می‌غلطند و با تکیه‌ی صرف بر تحلیل مائوتسه دون از رابطه‌ی میان امپریالیسم و کشورهای تحت سلطه، در سیاست به ناسیونالیسم جهان‌سومی در می‌غلطند. عدم درک تکامل اقتصاد سیاسی مارکسیستی توسط لنین باعث شده است که اکثریت اقتصاد دانان به اصطلاح «مارکسیست»، در دیدن سرچشمه‌ی فجایع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جهان به راه خطا بروند و فرق زیادی با اقتصاد دانان لیبرال سرمایه داری نداشته باشند.

بدون تحلیل لنین از مرحله امپریالیستی سرمایه داری، هرگز نمی‌توانستیم بفهمیم سرچشمه و ریشه فجایع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جهان (مثلاً، شکاف عظیم میان فقیر و غنی در داخل یک کشور و میان کشورهای جهان، شکاف میان رشد علم و دانش از یک طرف و رشد فزاینده‌ی جهل و خرافه‌ی دین‌گرایی از طرف دیگر، جنگ‌های ویران‌گر امپریالیستی در خاورمیانه که مرتباً از یک کشور به کشور دیگر سرایت می‌کنند، سربلند کردن جنگ‌های فرقه‌ای شیعه و سنی، رشد و گسترش فرهنگ نفرت از زن و ستم بر زن و نابودی سریع محیط زیست در کره زمین) کجاست. بدون این که لنین، کار مارکس را در

این (انباشت) بر پایه تقسیم جهان بین ملل ستمگر و ستمدیده انجام می گیرد. توسعه مستعمراتی و مافوق سود مستعمراتی در روند کلی انباشت نقش حیاتی ایفا می کنند. در عصر امپریالیسم، انباشت از گذرگاه رقابت بین سرمایه های ملی متفاوت، می گذرد. هر چند سرمایه ها و شکل بندیهای ملی در یک سیستم بین المللی واحد قفل شده اند، این نیز حقیقتی است که این سیستم با وجود آن که یک کل در هم تنیده است به ناگزیر به سرمایه های ملی و بلوکهای سرمایه های ملی تقسیم شده است. این پدیده ها تصادفی نبوده بلکه بخشی از شکل وجودی سرمایه های بین المللی شده هستند. تقسیم جهان و مبارزات سیاسی در جهان (از جمله، مبارزات انقلابی) با عملکرد قوانین انباشت تداخل کرده و بر آن تاثیر می گذارند. صدور سرمایه از نقشه ریزی های سیاسی - استراتژیک قدرتهای امپریالیستی گوناگون برای کسب موقعیت برتر در بازار جهانی و از مبارزه بر سر مستعمرات و مناطق نفوذ، جدائی ناپذیر است. از سوی دیگر، یک قوه جبر درونی که مشخصه مرحله تکامل امپریالیستی است وجود دارد که محرک صدور سرمایه است. از آنجا که قانون ارزش بر تولید حکم می راند، موارد استفاده از سرمایه توسط خواسته های سود محدود می شود - سرمایه نمی تواند به طور معقول در جهت تحول همه جانبه یا تامین ضروریات اجتماعی به کار انداخته شود.

با رشد سرمایه داری امپریالیستی، یک قشر «اشرافیت کارگری» در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی به وجود آمد. مافوق سودهای ماوراء بحار به طبقه بورژوازی امکان داد تا به بخش بزرگی از طبقه کارگر و اقشار میانی کشورهای امپریالیستی امتیازات رفاهی داده و «صلح اجتماعی» درازمدت را که وجود جنبش کارگری سوسیال - شوونیستی واضح ترین تبارز آن بود برای خود تضمین کند. لنین، پایه ی اجتماعی خیانت اکثریت احزاب انترناسیونال کمونیستی دوم را بر این پایه توضیح داد. هم در آن زمان و هم امروزه، این امتیازات مادی نه بر انقلابات تکنولوژیکی و یا مبارزات طبقه کارگر بلکه عمدتاً بر صدور سرمایه و حقوق ویژه کشورهای امپریالیستی تکیه دارد. این رشوه ها دقیقاً در ارتباط با ضروریات سیاسی امپریالیست ها قرار دارند.

با ظهور امپریالیسم، یک محرک بین المللی جوامع مختلف را به تبعیت در آورده و آنها را به یکدیگر پیوند می دهد.

بر اساس تحلیل لنین از اقتصاد سیاسی عصر، **باب آواکیان** به این تغییر در روابط جهانی و به ویژه به اهمیتی که مبارزه طبقاتی در سطح بین المللی دارد، معنای عمیق تری داده است. نتیجه گیری های آواکیان دارای پیامدهای متدولوژیک و سیاسی عمیق است: در یک معنای کلی، تحولات جهانی به مثابه یک کل واحد، بیش از تحولات کشورهای معین، در تکامل مبارزه طبقاتی (و ملی)، شکل گیری اوضاع انقلابی و غیره در یک کشور معین تعیین کننده هستند؛ تعیین کننده نه فقط به عنوان شرط تحول (علت خارجی) بلکه به عنوان اساس تحول (علت داخلی) ... (آواکیان، درباره اساس فلسفی انترناسیونالیسم پرولتری، کارگر انقلابی، شماره ۶۹ (سیزدهم مارس، ۱۸۹۱) دیدگاه آواکیان، یکی از تزه های اصلی کتاب «آمریکا در سراسیم» (به قلم، ریموند لوتا) است.

رشد سرمایه داری به مرحله ی امپریالیستی زیر فشار ضرورت های ذاتی توسعه ی سرمایه داری انجام شد و در نتیجه باعث شد که جوامع مختلف جهان در زیر یک روند واحد جهانی طبقه بندی شوند. اکنون دیگر مسئله بدین نحو نیست که ساختارهای کهنه (به طور مثال، جوامع فئودالی) صرفاً شکسته می شوند و زیر ضرب می روند بلکه این ساختارها، بر پایه ادغام تبعی شان در درون جریان بین المللی سرمایه امپریالیستی، تغییر می کنند.

با ظهور امپریالیسم تضاد اساسی عصر بورژوازی، به تضاد اساسی یک روند جهانی واحد و عمومی یعنی روند گذار از عصر بورژوازی و جایگزینی آن توسط عصر کمونیسم جهانی، تبدیل می شود. در طول این روند، تضادهای دیگری که متعلق به دوره ماقبل جامعه و یا در خارج از آن وجود داشتند نیز در آن تنیده شده اند. یک رابطه تولیدی جدید، برهم کنش میان کشورهای سرمایه داری پیشرفته و کشورهای تحت سلطه را تعیین می کند.

تضاد اساسی عصر سرمایه داری در دوران امپریالیستی سرمایه داری، شدیدتر شده است و چارچوبه ی سربلند کردن و تشدید تضادهای گوناگون را تشکیل می دهد. تغییراتی که در روابط درونی هر کشور و در کل جهان می شود، توسط حرکت تضاد اساسی عصر بورژوازی تعیین می شوند. جهان عرصه اساسی (و چارچوب تحلیلی اساسی) برای درک نیروها و عوامل تاثیر گذاری است که سیاست و اقتصاد را در عصر امپریالیسم شکل می دهند. در عین حال، جهان (به معنای جامعه بشری)

یک مجموعه است که دارای سطوح متمایز تشکیل دهنده است: شکل بندی های ملی، بلوک ها و نظام های مخالف یکدیگر که خود آنها از نقطه نظر درونی متضاد بوده و دارای ویژگیها و قابلیت تاثیر گذاری مختص به خود می باشند. مثلاً، ویژگیهای ملی، استراتژی انقلاب در هر کشور مشخص را تعیین خواهد کرد. لیکن این امر نیز نسبی است.

در این مرحله از تکامل سرمایه داری، انباشت یک روند بازتولید است که بین المللی شده و دارای پایگاهی بومی است و اینطور نیست که این پایگاه بومی یک اقتصاد خودکفا است که برای کسب فرصتهای سرمایه گذاری جدید یا بازاری جهت به کار انداختن سرمایه بی مصرف، چشم به خارج دارد. نکته در این جاست که دگرگونی های ساختاری و تحولات تاریخی که در سیر تکامل سرمایه داری به وجود آمده است پی آمدهای بسیار عمیقی دارند. سرمایه دیگر نمی تواند در درون یک چارچوب ملی، به شکلی که بحران ساختاری اش را حل کند، تجدید سازماندهی شود. زمانی که سیستم وارد بحران مازاد تولید می شود در واقع تضادهای بین المللی شدن سرمایه حاد می شود.

بر این اساس، سرمایه یک ساخت سیاسی بین المللی نیز دارد. صدور سرمایه با وضعیت رقابت مابین امپریالیستها و چرخشهای آن مرتبط است؛ سرمایه همچنین در واکنش نسبت به دیگر سرمایه ها و قدرتهای امپریالیستی و با چشمداشت نسبت بدانها، جریان می یابد. به علاوه، از عهده خود رقابت برآمدن محتاج منابع و ذخایر بین المللی می باشد. برای اینکه هر قدرت (امپریالیستی) بتواند منابع لازم سیاسی، اقتصادی و نظامی را بدون تحلیل بردن اقتصاد ملی خویش به درون مهلکه بیندازد، به سودهای مافوق به عنوان منبع قدرت احتیاج دارد. به عبارت دیگر، در رقابت بین امپریالیستها کسب مافوق سود هم یک هدف است و هم یک وسیله برای پیشبرد رقابت. باز هم، این حقیقت که جهان کاملاً تقسیم شده و تنها می تواند تقسیم مجدد گردد؛ دارای اهمیت تاریخی به سزا می باشد. پس شبکه روابط و ارتباطات بین المللی به طور همزمان از یکسو محرکی بسیار مهم برای انباشت سرمایه است و از سوی دیگر عمده ترین مانع بر سر راه انباشت می باشد - هم به لحاظ اقتصادی و هم سیاسی.

اساس امپریالیسم، سرمایه داری است و نه چیزی دیگر. تولید سرمایه داری یعنی تولید و مبادله ی گسترده

کالایی اساس آن است و رقابت جزء ذاتی آن است. اما در عصر امپریالیسم، این ها به سطحی دیگر حرکت کرده اند. قوه جبر آناژی که سرمایه های مجزا را بر اساس استعمار کار مزدی به تخصیص می کشد، حادتر می شود. امپریالیسم یا سرمایه داری انحصاری نمی تواند بر قوانین درونی سرمایه چیره شود؛ در واقع با ایجاد تغییر در آنها زمینه هرج و مرج (آناژی) حادتری را در سطوح بالاتر فراهم می کند.

لنین از «صعود» سرمایه داری به مرحله امپریالیستی اش نتیجه نگرفت که بهتر است سرمایه داری به عقب و به مرحله «رقابت آزاد» بر گردد یا به دوران تولید و مبادله کالایی دوران دهقانان آزاد (نظریه هایی که تحت عنوان «دموکراتیزه کردن اقتصاد» و «کامانز» (یا «اشتراکی» ها) در کارگاه های پیشه وری ترسکیست ها و آناژیست ها تولید می شود). بلکه این بود که امپریالیسم یعنی سرمایه داری به حد گندیده رسیده است و باید آن را دور ریخت.

اثر لنین نه تنها یک انقلاب در علم اقتصاد سیاسی مارکسیستی بود که قادر به تشریح کارکرد سیستم سرمایه داری و حرکات سیاسی این سیستم بود بلکه خصلت تئوری و پراتیک انقلابی کمونیستی در عصر سرمایه داری امپریالیست شده را نیز تعیین کرد. تعیین سیاست انقلابی «شکست طلبی انقلابی» در قبال جنگ جهانی اول در پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه تعیین کننده بود. تعیین این سیاست که انقلاب در کشورهای مستعمره و سوسیالیستی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته «دو مولفه از فرآیند واحد انقلاب جهانی پرولتری» هستند در شکل گیری رهبری کمونیستی و پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ تعیین کننده بود. تعیین این سیاست ها صرفاً به نیت لنین باز نمی گشت بلکه مستقیماً ناشی از درک تئوریک حرکت سرمایه داری در مرحله ی جدید تکاملی اش بود. ■

«آتش»

پانویس:

۱. البته این به معنای آن نیست که در کشورهای سرمایه داری روابط ماقبل سرمایه داری به خدمت رشد سرمایه داری گرفته نشد. در واقع اختراع ماشین «چین» روابط تولیدی برده داری در پلانتاژهای جنوب آمریکا را تشدید کرد و به رشد و گسترش صنایع نساجی انگلستان خدمت کرد.

منبع نگارش:

آمریکا در سراسیم، ریموند لوتا



دولت آزاد ...

آزادی و برابری برخوردار بودند.

مردابی که نیوتن و سیاهان فراری در آن مخفی بودند، کم کم به پناهگاهی امن برای دهقانان یا زارعین سفید فقیر تبدیل شد که در آن جا توسط نیوتن برای مقاومت در مقابل ستم‌های ارتش جنوب سازماندهی شده و تعلیمات نظامی می‌دیدند. دولت برای اعمال فشار بر آن‌ها خانه‌ها و مزارعشان را به آتش می‌کشید. ارتش کوچک جونز نیز به تلافی، پنبه‌هایی را که آماده‌ی بار زدن بودند به آتش می‌کشیدند.

پس از پایان جنگ و شکست، به سیاهان «حق رای» داده شد. همراه با این حق، سیاهان حتا حق فرستادن فرزندان‌شان به مدارس مختلط سیاه و سفید را نداشتند (این وضع تا دهه‌ی ۱۹۶۰ ادامه یافت). فیلم به خوبی نشان می‌دهد که جنگ سیستم علیه سیاهان ادامه دارد و انداختن برگه‌ای به درون صندوق‌های رای نمی‌تواند جوابی برای این جنگ باشد. سیستم حتا رای سیاهان را در شمارش آرا نمی‌خواند (در این فیلم، سیاهان به حزب جمهوری خواه یعنی، حزب لینکلن و امروز حزب دونالد ترامپ رای می‌دهند). به طور خلاصه میتوان دید که انقلاب بورژوازی آمریکا نتوانست و نمی‌توانست برده‌ها را آزاد کند.

می‌توان گفت اصلی‌ترین علت شکست این قیام و به‌طور کلی شکستی که با دوران «بازسازی» بعد از خاتمه‌ی جنگ داخلی در آمریکا رقم خورد این بود که پرولتاریا و حزب کمونیست انقلابی آن در صحنه‌ی تاریخ نبود تا قیام بردگان و دیگر ستمدیدگان را بر

بستر انقلاب سوسیالیستی و در اتحاد با آن به ثمر برساند. مقطع تاریخی فیلم، زمانی است که اندیشه‌های انقلاب پرولتری توسط مارکس و انگلس تازه شکل گرفته است و جنبش پرولتری هنوز در حال گذراندن مراحل اولیه‌ی خود است. در سال ۱۸۴۸ «مانیفست کمونیست» یعنی برنامه‌ی انقلاب کمونیستی، توسط مارکس و انگلس نوشته شده بود اما در رهبری این قیام و مبارزات عادلانه‌ی دیگر، نبود. در فیلم می‌بینیم که نیوتن با تفسیر دلخواهی از انجیل و با اتکا به آن تلاش می‌کند موجه و عادلانه بودن قیامشان را نشان دهد و با ایدئولوژی انجیل به ارتش خود انسجام و افق اجتماعی بدهد. چند سال پس از پایان جنگ داخلی آمریکا، کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ رخ می‌دهد. اندیشه‌های مارکسیستی توسط کارگران مهاجر آلمانی به آمریکای شمالی می‌رسد و خیزش کارگری «هی مارکت» که منشا اول ماه مه روز جهانی کارگر است در سال ۱۸۸۶ در شیکاگو رخ می‌دهد. به یک معنا می‌توان گفت، شکست قیام جونز به دلیل محدودیت‌های تاریخی رهبریش و لاجرم اهدافش، حتمی بود. اما امروز این محدودیت تاریخی وجود ندارد. هدف انقلاب، راه انقلاب و نیروهای اجتماعی انقلاب در آمریکا و حتی اینکه چگونه می‌توان به لحاظ نظامی دشمن قدرتمند را شکست داد توسط باب آواکیان ترسیم شده است و حزب کمونیست انقلابی در آمریکا رهبر این انقلاب است. حتا قانون اساسی جامعه‌ی آینده توسط این رهبری تدوین شده است («قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی»). در این فیلم، در زمینه‌ی شیوه‌های

جنگیدن نیز درس‌های آموزنده‌ای هست. فیلم در نشان دادن تمایز و تفاوت عظیم میان ارتش «جونز» که ارتش برده‌ها و فقرا است، با ارتش جنوب برده‌دار موفق است. در واقع، تفاوت طبقاتی - اجتماعی این دو ارتش را کاملاً می‌توان در روابط و اصول هر یک از این ارتش‌ها دید. در جنگ میان ارتش شمال و جنوب، کم ارزشترین چیز جان سربازان آن است. در مقابل آتشباری یکدیگر صف‌آرایی کرده و سربازان از هر دو طرف مانند برگ پاییزی بر زمین می‌ریزند. آدم یاد شیوه‌ی جنگی سپاه پاسداران می‌افتد که در جنگ ایران و عراق، سربازان و بسیجی‌ها را روی مین می‌فرستادند تا با اجساد خود زمینه را برای پیشروی گروه‌های الیت سپاه باز کنند. در ارتش «جونز» همه برابرند. با عقب‌ماندگی‌های فکری و فرهنگی سفیدها مقابله می‌شود تا فکر و رفتار اجتماعیشان عوض شود. در این ارتش، شیوه‌ی جنگیدن، دلیرانه است اما با هدف حفظ نیروی خود به حداکثر ممکن و نابود کردن نیروی دشمن به حداکثر ممکن. اما در این ارتش یا بهتر است بگوییم در این انقلاب، همه چیز نرم و راحت و ساده و در خط مستقیم نیست. در مقطعی از فیلم می‌بینیم که نیوتن به فکر عقب نشینی به مرداب و تمدید قوا برای ادامه جنگ می‌افتد زیرا ارتش ژنرال شرم از کمک به آنها سر باز زده است و همین امر در صف اعضای سفید ارتش جونز تزلزل انداخته است.

انقلاب، یک واقعیت یک لایه نیست. قشرهای مختلف جامعه در آن حضور دارند که پرولتر یا «هیچ‌بودگانی» که چیزی برای از دست دادن ندارند، نیستند. در این فیلم، بردگان همان طبقه‌ی بی‌چیز

جامعه بودند که منافعشان فقط با نبود سیستم حاکم، محقق می‌شود اما درکنار اینها کشاورزان فقیر هم هستند. این اتحاد بر قدرت ارتش جونز می‌افزاید اما پیچیدگی‌های خاص خود را هم دارد. پیوستن قشر خرده بورژوازی، برای پیروزی انقلاب حیاتی است اما با خود تزلزل‌های طبقاتی شان را نیز وارد می‌کنند. در طول مبارزه این سیاهان هستند که مدام به ادامه‌ی مبارزه اصرار دارند و دهقانان گاهی با حسابگری بیشتری نسبت به از دست دادن یا ندادن اموالشان حرکت می‌کنند.

این فیلم گوشه‌ای از حقیقت حرف مارکس را نشان می‌دهد که، سرمایه‌داری در حالی که خون از دستانش می‌چکد پا به جهان گذاشت و حرف آواکیان را به تصویر می‌کشد که: «ایالات متحده‌ی آمریکا به شکل امروز آن، بدون برده داری شکل نمی‌گرفت. این یک حقیقت ساده و اساسی است.»^۲

نسترن صداقت

پانوش:

۱ - نیوتن و افرادش که شمال را مرفی‌تر از جنوب می‌دانند برای ادامه‌ی مبارزه و جبران کمبود سلاح و نفقات خود از ارتش ژنرال شرم درخواست کمک می‌کنند اما شمالیها فقط تعدادی سلاح برایشان می‌فرستند و آنها را نادیده می‌گیرند. شمالی‌ها حاضر نیستند به قیمت کسب حمایت این گروه به طبقه برده دار جنوب پشت کنند زیرا آنان را شریک واقعی خود در دوران پس از جنگ می‌دانند. خود آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا نماینده‌ی سیاسی بورژوازی شمال یعنی صنعتگران و صاحبان راه آهن و دیگران بود و جنگ داخلی را به نفع آنان هدایت می‌کرد. چهار قانون دولت آزاد به این قرار است: اعلام دولت آزاد و محدوده‌ی جغرافیایی آن. همه کسانی که روی دو پا می‌ایستند با هم برابر هستند. هر کس، مالک چیزی است که کاشته است. هیچ کس نمی‌تواند به بهای فقر دیگری، ثروتمند شود.

۲- باب آواکیان. کتاب «پایه‌ها» شماره ۱:۱

برای مطالعه‌ی بیشتر در این باره به کتاب دموکراسی جفرسونی نوشته‌ی باب آواکیان رجوع کنید.